

بود. و هر دو این احوال بر تو می نویسند بر صحیفه، هم در درون دل تو، ولیکن پوشیده از دل تو.
 و این دو فریشته و صحایف ایشان از این عالم شهادت نه اند، و ایشان را بدین چشم نتوان دید. چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فراز شود^۱، آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان دید باز شود و این صحیفه ها حاضر بینی و بتوانی دید. و در قیامت کهن از آن خبر یابی، اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی. و قیامت کهن وقت مرگ بود، چنانکه رسول گفت (ص): مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ^۲ و هر چه در قیامت مهین است در قیامت کهن نمودگار آن هست، و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم، این کتاب احتمال نکند^۳.
 مقصود آن است که بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود، و جنگ جایی بود که دولشکر مختلف بوند. و این دو لشکر، یکی از خیل ملایکه و یکی از خیل شیاطین، در سینه آدمی جمع اند. پس اول قدم در راه دین مشغول شدن است بدین جنگ. چه صحرای سینه را لشکر شیاطین در کودکی فرو گرفته اند، و لشکر ملایکه به نزدیک بلوغ پدید آیند. پس تالشکر شهوت را قهر نکند به سعادت خویش نرسد، و تاجنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد.^۴ و هر که بدین جنگ مشغول نیست آن است که ولایت به شیطان مسلم داشته است. و هر که را شهوت زیر دست وی شد و به طوع شرع گشت او را این فتح برآمد، چنانکه رسول گفت (ص): لَكِنَّ اللَّهَ آعَانِي عَلَي شَيْطَانِي وَأَسْلَمَ^۵ و بیشتر آن بود که در جهاد باشد، گاه ظفر بود و گاه هزیمت، و گاه دست^۶ شهوت را بود و گاه باعث دینی را، و جز به صبر و ثبات این قلعه را فتح نیفتد.

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چراست
 بدان که ایمان یک چیز نیست، بلکه شاخه های بسیار است و اقسام

۱- فراز شدن، بسته شدن. ۲- هر که مرد قیامتش بر پا شد. ۳- احتمال نکند، تحمل نکند.

۴- قهر کردن، غلبه کردن. ۵- خداوند مرا در کارزار با شیطان یاری کرد تا تسلیم من شد.

۶- دست، قدرت.

دارد. چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است: بزرگترین کلمه لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ است و کمترین خاشاکی از راه برگرفتن است. و هرچند که این اقسام بسیار است لیکن اصول وی سه جنس است: معارف است و احوال است و اعمال است. هیچ مقام از مقامات ایمان از این هر سه خالی نبود، و مثلاً حقیقت توبه پشیمانی است، و این حال دل است؛ و اصل او معرفت است که گناه زهر قاتل است؛ و فرع وی آن است که دست از گناه بدارد و به طاعت مشغول شود. پس این حالت و آن معرفت و آن عمل، هر سه از جمله ایمان است، و ایمان عبارت بود از این هر سه. لیکن باشد که به محض معرفت تخصیص کنند، چه اصل وی آن است که از معرفت حالت پدید آید، و از حالت عمل پدید آید. پس معارف چون درخت است، و تغیر احوال دل به سبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره درخت است.

پس جمله ایمان دو چیز است: دیدار و کردار. و کرداری صبر ممکن نیست، پس صبر یک نیمه ایمان است. و صبر از دو جنس باید: یکی از جنس شهوت و دیگر از جنس خشم. و روزه صبر است از جنس شهوت، پس وی یک نیمه صبر است. و از وجهی دیگر چون نظر کنی همه به کردار بود و ایمان عبارت از وی کنی، کردار مؤمن در محنت صبر است و در نعمت شکر، از این وجه صبر یک نیمه ایمان است و شکر یک نیمه ایمان است، چنانکه در خبر است. و چون نظر بدان کنی که مشکلتر و دشوارتر است و او را اصل گیری، هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست، بدین وجه صبر جمله ایمان است. چنانکه پرسیدند: «ایمان چیست؟» گفت: «صبر.» یعنی که دشوارترین اوست. چنانکه گفت: «حج عرفه است.» یعنی که خطر ثواب به سبب اوست، که به فوت او حج فوت شود و به دیگر ارکان فوت نشود.

بدان که بنده اندر همه اوقات از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، و در هر دو حال به صبر حاجت بود.

اما آنچه موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، و صبر در هیچ حال از این مهمتر نیست؛ که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ فرارود^۱ و دل بر آن بنهد و با آن قرار گیرد، در او بظرف و طغیان پدید آید؛ چه گفته اند که همه کس در محنت صبر کند، اما در عاقبت صبر نکند، مگر صدیقی. و چون مال و نعمت بسیار شد به روزگار صحابه، گفتند: «مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از اینکه اکنون در نعمت و توانایی.» و از این گفت خدای- تعالی: إِنَّمَا أَفْوَالِكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ^۲. و در جمله صبر کردن در توانایی دشوار بود. و عصمت مهین آن بود که توانایی نبود. و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن نهد و شادی بسیار نکند بدان، و بداند که عاریت است و زود از وی بخواهند ستدن؛ بلکه خود آن رانعمت نداند، که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت. پس به شکر آن مشغول بود تا خدای- تعالی- از مال واز تندرستی و از هر نعمت که دارد می دهد، و اندر این هر یکی به صبری حاجت بود.

اما آن احوال که موافق هوای وی نبود سه نوع است: یکی آنکه به اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت؛ و دیگر آنکه به اختیار وی نبود، چون بلا و مصیبت؛ و دیگر آنکه اصل به اختیار وی نبود ولیکن وی را در دفع و مکافات اختیار بود، چون برنجانیدن مردمان.

۱- فراخ فرارفتن، از حد خود تجاوز کردن، اِسراف.

۲- (قرآن، ۲۸/۸)، که فرزندان شما و سود

وز یانهای شما آزمایش اند به نزدیک شما.

اما آنچه به اختیاری بود چون طاعت، و دروی به صبر حاجت بود. چه بعضی عبادات که دشوار بود از کاهلی بود، چون نماز؛ و بعضی از بخل، چون زکات؛ و بعضی از هر دو، چون حج. و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی به صبر حاجت بود، در اول وی و در میان وی و در آخر وی. اما اول آنکه اخلاص در نیت حاصل کند و درست دارد و ریا از دل دور کند و این صبری دشوار بود. و دیگر آنکه در میانه صبر کند به شرط و آداب وی تا به هیچ چیز آمیخته نکند، و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد از دنیا. و اما پس از عبادات صبر کند از ظاهر بکردن آن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عَجَب^۱ بدان.

و اما معصیتها شک نیست که دست برداشتن آن جز به صبر راست نیاید، و هر چند شهوت قویتر آن معصیت آسانتر. و از آن است که صبر از معصیت زبان دشوارتر است، که زبان جنبانیدن آسانتر است، و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد^۲. و یکی از لشکرهای شیطان عادت است، و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشان و قدح در دیگران و امثال این روان باشد. و در یک کلمه که فرا سر زبان آید و مردمان را از آن عَجَب خواهد آمد و بخواهند پسندید، در صبر کردن از آن رنج بسیار بود؛ و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد، مگر به عزلت از آن سلامت جوید.

اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان وی را به دست و زبان؛ ولیکن وی را در مکافات اختیاری هست، که به صبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند، یا برحد خویش بایستد در مکافات. یکی از صحابه می گوید: «ما ایمان به ایمان نشمردیم تا به^۳ آن صبر به هم نبود بر رنج مردمان.» و برای این بود که خدای - عزوجل - رسول را (ص) فرمود بگذار تا

۱- عَجَب، به خود نازیدن. ۲- در «ترجمه احیاء»: عادت طبیعت پنجم است. (ربع منجیات،

ص ۱۹۳) ۳- به، با.

تو را می رنجانند و توکل کن بر ما: وَدَعَّ أَدْيُهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^۱. گفت صبر کن بر آنچه می گویند و به مجاملت از ایشان بیز: وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَأَنْجِزْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا^۲. و گفت می دانم که از سخن خصمان دلتنگ می شوی، لیکن به تسبیح مشغول باش: وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضْبِقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ^۳. و یک راه رسول (ص) مالی قسمت می کردند، یکی گفت: «این نه برای خداست.» یعنی که به عدل نیست. خبر به رسول (ص) آوردند، روی وی سرخ شد و رنجور شد، آنگاه گفت: «خدای- تعالی- بر برادرم موسی (ع) رحمت کناد که وی را بیش از این برنجانیدند و صبر کرد خدای را.» و گفت: «خدای- تعالی- می گوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چند آن کنید، و اگر صبر کنید بهتر: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ^۴. و در انجیل دیدم نبشته که عیسی گفت (ع) که «قومی که پیش از من آمدند گفتند که دستی به دستی برید و چشم به چشم و دندان به دندان، و من آن باطل نکنم، لیکن وصیت می کنم شما را که شر را به شر مقابله مکنید، بلکه اگر یکی بر جانب راست زند از روی شما، شما جانب چپ پیش دارید، و اگر دستار شما کسی بستاند پیراهن به وی دهید، و اگر یکی به ستم یک میل شما را با خویشتن ببرد دو میل با وی بروید.» رسول (ص) گفت: «هر که شما را محروم گذارد شما وی را عطا دهید، و هر که با شما زشتی بکند شما با وی نکویی کنید.» و این چنین صبر درجه صِدِّيقان است.

اقانوع سوم که اول و آخر آن به اختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و جمله بلاهای آسمانی، هیچ صبر با ثوابتر از این نیست.

۱- (قرآن، ۴۸/۳۳). ۲- (قرآن، ۱۰/۷۳). ۳- (قرآن، ۹۷/۱۵ و ۹۸).

۴- (قرآن، ۱۲۶/۱۶).

و ابن عباس می گوید: «صبر در قرآن بر سه درجه است: صبر در طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید؛ و دیگر صبر از آنچه حرام است ششصد درجه است؛ و سوم صبر بر معصیت در اول معصیت و این نهصد درجه است.» و بدان که صبر بر بلا درجه صدیقان است. و از این بود که رسول (ص) در دعا گفت: «بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شود.» و رسول گفت (ص) که «خدای- تعالی- می گوید: هر بنده ای را که بلا فرستادیم و صبر کرد و گله نکرد، اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی از آن بهتر بسد و باز دهم، و اگر ببرم به رحمت خویش ببرم.» و داود گفت (ع): «بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو؟» گفت: «آنکه او را خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم.» و گفت که خدای- تعالی- می گوید: «هر که وی را مصیبتی فرستادم در تن وی یاد مال یا در فرزند و به صبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را به میزان و دیوان فرستم.» و رسول گفت (ص): «انتظار فرج به صبر عبادت است.» و گفت: «هر که را مصیبتی رسد بگوید: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ، اَللّٰهُمَّ اَجْرِنِيْ فِيْ مُصِيْبَتِيْ وَاَعْفِنِيْ خَيْرَ اَمْنِهَآ، خدای- تعالی- این دعا از وی اجابت کند.» و گفت: «خدای- تعالی- گفت: دانی جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستانم چیست؟ آنکه دیدار خویش کرامت کنم.» و یکی از بزرگان بر کاغذی نبشته بودی این کلمه که وَاَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا، هرگاه که رنجی رسیدی او را، این کاغذ از جیب برآوردی و بر خواندی. و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید. گفتند: «دردت نمی کند؟» گفت: «شادی ثواب مرا از دیدار درد غافل بکرد.» و رسول گفت (ص): «از بزرگداشت خدای- تعالی- یکی آن است که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری.» و یکی گوید: «سالم مولای بو حذیفه را دیدم جراحت رسیده و

۱- ما از آن خداییم و به او باز می گردیم، خداوندا در این مصیبت مرا مزد بده و عوضی نیکوتر از آن عنایت فرما. ۲- به حکم پروردگارت شکبیا باش، تو در برابر چشم ما هستی.

در مصاف افتاده، گفتم: «آب خواهی؟» گفت: «پای من گیر و به دشمن نزدیکتر کش و آب در سبو کن که روزه دارم، اگر به شب رسم بخورم.»
و بدان که بگرید یا به دل اندوهگین باشد فضیلت صبر فوت نشود، بلکه فوت بدان شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند؛ که رسول (ص) بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند: «نه از این نهی کرده‌ای؟» گفت: «نه، که این رحمت است، و خدای- تعالی- بر کسی رحمت کند که رحیم بود.» و گفته اند صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز شناسند در جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن، که این همه حرام است؛ بلکه احوال بگردانیدن و ازار به سر فرو گذاشتن و دستار خرد در سر بستن^۱، این همه نشاید؛ بلکه باید که بداند که بنده‌ای بیافرید بی تو و باز ببرد بی تو. چنانکه رُمیصا ام سلیم زن بوطلحه گفت: «شوهر من غایب بود، پسری فرمان یافت، جامه بر وی پوشیدم^۲. چون باز آمد گفتم: 'چگونه است بیمار؟' گفتم: 'هیچ شب بهتر از امشب نبوده است.' پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد، و خویشتن را بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی، تا حاجت خود از من روا کرد و غسل کردیم؛ پس گفتم: 'چیزی به عاریت به فلان همسایه دادم، چون باز خواستم بانگ و فریاد می کرد و تنگدلی.' گفت: این عجب است، سخت ابله همسایه‌ای است! پس گفتم: 'این پسرک ما عاریتی از خدای- عزوجل- بود بازخواست و ببرد.' گفت: 'إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.' و بامداد با رسول (ص) حکایت کرد که دوش چه رفت. گفت: «خدای- تعالی- شب دوشین بر شما مبارک کناد که بزرگ شبی بوده است.» آنگاه رسول گفت (ص): «در بهشت شدم شب معراج، رُمیصا زن بوطلحه را دیدم.»

پس از این جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز

۱- دستار کوتاه کردن. ۲- در «ترجمه احیا»: برخاستم و وی را پوشیدم و در گوشه خانه نهادم. (منجیات، ص ۲۰۰).

نیست؛ بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد، در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشهٔ مختلف از درون وی سر برکند که آن وی را از ذکر حق - تعالی - مشغول کند. و آن اندیشه اگر در مباحثات بود، چون وقت وی ضایع کرد، عمر وی سرمایهٔ وی است، خسروانی تمام حاصل شد؛ و تدبیر آن باشد که خویشتن را به او راه مشغول می دارد. و اگر در نماز همچنان می باشد^۱ باید که جهد می کند. و نرهد الاً به کاری که دل وی را فرا گیرد. و در خبر است که «خدای - تعالی - جوان فارغ را دشمن دارد.» از این سبب گفت که جوانی که فارغ بنشیند، وسوسهٔ شیطان قرین وی باشد و دل وی آشیانهٔ وسواس بود، و جز به ذکر حق - تعالی - آن را دفع نتواند کرد؛ و باید که به پیشه ای مشغول بود یا به خدمتی یا به کاری که وی را فرو گیرد. و نشاید چنین کس را به خلوت نشستن، بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن مشغول می دارد.

پیدا کردن علاج صبر

بدان که ابواب صبر یکی نیست، صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود، و هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل بود. و هر چه در رعب مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است، و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نمود گاری باشد که دیگران مقیاس آن بدانند. بدان که گفتیم که معنی صبر ثباتِ باعثِ دین است در مقابلهٔ باعثِ شهوت. و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث. و هر که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب بود، تدبیر وی آن بود که این را که می باید که غالب آید قوت و مدد می دهد، و آن دیگر را ضعیف می کند و مدد از وی باز می گیرد. و اکنون چون کسی را شهوتِ مباشرت^۲ غالب شد و فرج نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد، و اگر چه خواهد، چشم از نظر و

۱- اگر در نماز وسوسه باقی است. ۲- مباشرت، همجوایی.

دل از اندیشه می نتواند داشت و صبر نمی تواند کرد، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم. و آن به سه چیز بود: یکی آنکه دانیم که مدد آن از غذا و طعام خوش خیزد. پس این مدد باز گیریم و به روزه فرماییم، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت و طعام خوش البته نخورد. و دیگر راهی که هیجان شهوت از آن بود ببندیم. و هیجان آن از نگرستن بود به صورت نیکو. باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راهگذر زنان و کودکان برخیزد. و سوم آنکه وی را تسکین کند به مباح، تا بدان از شهوت حرام برهد، و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد. و بیشتر آن بود که بی نکاح از این شهوت نرهد. و مثال این نفس چون ستور سرکش است، که وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی بازگیریم تا رام شود؛ و دیگر آنکه علف از پیش وی دور داریم تا نبیند؛ و دیگر آنکه آن قدر که وی را بدان سکون بود به وی بدهیم. این هر سه علاج شهوت را همچنین بود. این ضعیف کردن باعث شهوت باشد.

اما قوی کردن باعث دین به دو چیز بود: یکی آنکه وی را در فایده مصارعت^۱ با شهوت طمع افکنی، بدانکه در اخبار، که در ثواب کسی که از این صبر کند آمده است تأمل کند؛ که چون ایمان قوت گیرد، بدانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود، باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان. و دیگر آنکه وی را عادت کنند به مخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود. که چون کسی خواهد که قوی شود، باید که قوت می آزماید و کارهای قوی می کند، اندک اندک و پاره پاره فراتر همی شود؛ و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشند کشتی می گیرد و قوت می آزماید که از آن، قوت زیادت شود. و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود. و علاج صبر به دست آوردن در همه کارها این است.

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی

بدان که شکر مقامی بزرگ است و درجه‌ای بلند، و هرکسی به حقیقت آن نرسد، و برای این گفت حق - تعالی - وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ^۱. و ابلیس طعن کرد در آدمی و می‌گفت: لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ^۲. بیشتر ایشان شاکر نباشند.

و بدان که صفات که آن را منجیات گفتیم دو قسم است: یکی در مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و محاسبت، که این همه وسیلت است به کاری دیگر که او راه دین است. و دیگر قسم مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود باشد، نه برای آنکه وسیلت کاری دیگر باشد، چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل؛ و شکر از این جمله است، و هرچه مقصود است در آخرت بمآند. چنانکه گفت: وَأَخِرْ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۳. پس چنان واجب کرد که به آخر کتاب گفته آمدی، ولیکن به سبب آنکه شکر به صبر تعلق دارد اینجا گفته آمد.

و نشان بزرگی درجه وی آن است که حق - تعالی - وی را رفیق کرده است با ذکر خویش و گفت: فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَأَشْكُرْوَالِي وَلَا تَكْفُرُونِ^۴. و رسول (ص) گفت: «درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آن کس باشد که روزه دارد و صابر باشد.» و گفت: «روز قیامت منادی کنند که آيِنَ الْحَمَادُونَ؟» هیچ کس بر نخیزد، مگر آنکه خدای - تعالی - را شکر کرده باشد در همه احوال.» و چون آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن، عمر (رض) گفت: «یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال؟» گفت: «زبان‌ی ذاکرودلی شاکر و تنی صابر و زنی مؤمنه.» یعنی از دنیا بر این قانع شو،

۱- (قرآن، ۱۳/۳۴)، و اندکی از بندگان من سپاس دارند. ۲- (قرآن، ۱۷/۷)، بیشتر ایشان را سپاس دار و منم شناس نیایی. ۳- (قرآن، ۱۰/۱۰)، و آخر خواندن ایشان آن است که گویند ثنا بسزا خدای را خداوند جهانیان. ۴- (قرآن، ۱۵۲/۲)، مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و سپاس دارید مرا و آزادی کنید و در من ناسپاس مباشید. ۵- کجا بندگان شکر گزاران.

که زن مؤمنه یاور باشد در فراغت که بدان ذکر و شکر و صبر حاصل آید. و ابن مسعود گوید: «شکر یک نیمه ایمان است.» و عطا می گوید در نزدیک عایشه بودم و گفتم از عجایب و احوال رسول (ص) مرا چیزی حکایت کن. گفت: «چه بود از احوال وی که نه عَجَب بود، یک شب با من در جامه خواب آمد تا تن من به تن برهنه وی باز آمد، پس گفت: 'یا عایشه بگذار تا بروم و خدای راعبادت کنم.' گفتم: 'من آن می خواهم که به تو نزدیک باشم، لیکن برو، برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندکی آب بر ریخت و پس بر پای بایستاد و نماز می کرد و می گریست و می گریست، تا آنکه بلال بیامد تا به نماز بامداد رود، گفتم: 'خدای- تعالی- گناهان تو همه بیامرزیده است چرا می گریی؟' گفت: 'پس بنده ای شاگرد نباشم، چرا نگریم؟' و این آیت بر من فرود آمده است: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَمَلِي جُنُوبِهِمْ.'» یعنی که اولوالالباب خفته و نشسته و بر پای به ذکر حق مشغول باشند، و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره می کنند، و از شکر آنکه این درجه یافتند می گریند از شادی نه از بیم. چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران به سنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی می آمد، خدای- تعالی-

وی را به سخن آورد و گفت^۲: تا این آیت آمده است که وَقَوْهَا النَّاسُ وَالْحِجَابَةُ^۴ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود، من همچنین می گریم. گفت: بار خدایا وی را از این خوف ایمن گردان. آن دعا اجابت کرد. وقتی دیگر هم بدان سنگ بگذشت، همچنان آب می ریخت، گفت: اکنون باری به چه می گریی؟ گفت: آن گریستن خوف بود، این گریستن شکر است. و این

۱- (واو حالیه) و حال آنکه. ۲- (قرآن، ۱۹۰/۳ و ۱۹۱)، در آفرینش آسمانها و زمین و

آمد و شد شب و روز نشانهای است خردمندان و زیرکان راه ایشان که یاد می کنند خدای را ایستادگان و نشستگان و (در بیماری) بر پهلوهای خویش خفتگان. ۳- سنگ

۴- (قرآن، ۲۴/۲).

مثلی است دل آدمی را که از سنگ سختتر است؛ باید که می‌گرید، گاه از اندوه و گاه از شادی، تا نرم شود.

حقیقت شکر

بدان که گفته‌ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل. علم اصل است، و از وی حال خیزد، و از حال عمل خیزد. همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند، و حالت شادی دل است بدان نعمت، و عمل به کار داشتن آن نعمت است در آنچه مراد خداوند است. و آن عمل هم به دل تعلق دارد و هم به زبان و هم به تن، تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود.

اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که تو راست از حق - سبحانه و تعالی - است و هیچ کس را با وی در آن شرکت نیست. و تا هیچ کس را در میانه اسباب می‌بینی و به وی می‌نگری و از وی چیزی می‌بینی، این معرفت شکر تمام نبود. که چون ملکی تو را خلعت دهد و چنان دانی که آن به عنایت وزیر بوده است، شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود، و شادی تو همه به ملک نبود بلکه بعضی وزیر را بود. اما اگر چه دانی که خلعت به توقیع^۱ به تو رسید و توقیع به قلم و کاغذ بود، این نقصانی نیارد، که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود، و با ایشان چیزی نبود؛ بلکه اگر دانی خزانه دار به تורسانید هم، زیان ندارد، که دانی که به دست خزانه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد، چون فرمودند خلاف نتواند کرد، و اگر نفرمایند نتواند داد، وی نیز همچون قلم است مسخر. همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی، و نجات کشتی از باد راست بینی، شکر آن از تو درست نیاید؛ اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند همچنان مسخرند که

۱- توقیع، توشیح، امضا، تأیید کتبی شاه.

قلم در دست دبیر- که قلم را هیچ حکم نباشد- این در شکر نقصان نیاورد. و اگر نعمتی به تو رسد که آدمی به تو دهد و آن از وی بینی، این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر. بلکه می باید که بدانی که وی از آن به توداد که خدای- تعالی- وی را موکلی فرستاد تا به الزام وی را بر آن داشت، که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست، و اگر توانستی یک حبه به تو ندادی. و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آن است که این به وی دهی، تا وی به طمع آنکه به غرض خود رسد، در این جهان یا در آن جهان، آن به توداد. و بحقیقت وی به خویشتن داد، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن؛ اما حق- تعالی- به تو داد. و بحقیقت وی به خویشتن داد، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن؛ اما حق- تعالی- به توداد که وی را چنین موکل فرستاد. و حق را هیچ غرضی نیست در عوض از این. پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند، و خازن همچون قلم است، و به دست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را الزام می فرمایند، آنگاه شکر توانی کرد بدین نعمت حق- تعالی- را، بلکه این معرفت خود عین شکر بود. چنانکه موسی (ع) در مناجات گفت: «بار خدا یا آدم را به دست قدرت خود بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی، شکر تو چگونه کرد؟» گفت: «بدانست که آن از جهت من است، و دانستن وی شکر من بود.»

و بدان که ابواب معارف ایمان بسیار است. و اول تقدیس است، که بدانی که خداوند- عزوجل- از صفات همه آفریدگان و از هر چه دروهم و خیال آید پاک و منزّه است، و عبارت از وی ^۱ سُبْحَانَ اللَّهِ است. و دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ شریک نیست، و عبارت از وی *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت وی است، و عبارت از این حالت *الْحَمْدُ لِلَّهِ* باشد؛ و این ورای آن هر دو

است، که آن هر دو معرفت در تحت وی درآید؛ و برای این گفت رسول (ص): سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه. و این حَسَنات نه حرکات زبان است بدین کلمات، بلکه این حَسَنات معرفتهاست که بر دل پدید آید که این کلمات عبارت از آن است. این است معنی علم شکر.

اما حالِ شکر آن شادی است که در دل پدید آید از این معرفت، که هر که از کسی نعمتی بیند به وی شاد شود. ولیکن این شادی از سه وجه تواند بود:

یکی آنکه اگر مَلِکی به سفر خواهد شد چاکری از آن خویش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود به سبب آن است که وی را به اسبی حاجت بود بیافت. این شادی نه شکر مَلِک بود، که اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی.

و دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین، عنایت مَلِک در حق خود بشناسد، وی را امید نعمتهای دیگر اوفتد، این شادی است به منعم، لیکن نه برای منعم بلکه برای امید انعام، و این در جمله شکر است لیکن ناقص است.

درجه سوم آنکه شاد بدان شود که این اسب را برتواند نشست و به خدمت مَلِک رفت تا وی را می بیند، که از وی جز وی را چیزی دیگر نمی خواهد. و این شادی به مَلِک باشد و این تمامی شکر بود.

و همچنین کسی که خدای- تعالی- وی را نعمتی داد، و بدان نعمت شاد شد نه به منعم، این نه شکر بود؛ و اگر به منعم شاد شد لیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد، این شکر بود لیکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود که این نعمت سبب فراغت دین شود تا به عبادت و علم پردازد و طلب قُرب

کند به حضرت وی، این کمالِ شکر بود. و نشان این آن بود که هر چه از دنیا که وی را از خدمت وی و از وی مشغول بکند، بدان اندوهگین باشد، و آن را نعمت نشناسد؛ بلکه بازستدن آن نعمت شناسد و بر آن شکر کند. پس هیچ چیز که یار وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. و برای این گفت شبلی (ره) که «شکر آن بود که نعمت رانبینی، منعم رابینی.» و هر که را لذت جز در محسوسات نبود- چون شهوت و چشم و شکم و فرج- از وی این شکر ممکن نشود. پس کمتر از آن نبود که در درجهٔ دوم بود، که اول درجه از جملهٔ شکر نیست.

اقا عمل شکر به دل بود و به زبان و به تن:

اقا به دل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.

اقا به زبان آنکه شکر می کند و الحمد لله بسیار بگوید و در همه احوال شادی به منعم اظهار می کند. رسول (ص) یکی را گفت: «چگونه ای؟» گفت: «بخیر.» گفت: «چگونه ای؟» گفت: «بخیر و الحمد لله.» گفت: «این می جستم.» و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی «چگونه ای؟» این بودی تا جواب شکر بود؛ هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی. و هر که شکایت کند بزهکار شود و اگر چه در بلا بود، و چه زشتتر بود از آنکه از خداوند هفت آسمان و هفت زمین گله کند فرا مُدبری که به دست وی هیچ چیز نبود. بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن بلا سبب سعادت وی بود، اگر نتواند باری صبر کند.

واقا عمل به تن آن است که همه اعضا نعمت است از جهت وی، در آن به کارداری که برای آن آفریده است، و همه را برای آخرت آفریده است. و

محبوب وی^۱ از تو آن است که بدان مشغول باشی. چون نعمت وی در محبوب وی صرف کردی شکرگزاری، باز آنکه^۲ وی را در آن هیچ حظ و نصیب نیست، که وی از این منزّه است. لیکن مثل این چنان است که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود، وی را اسب فرستد و زاد راه فرستد تا به نزدیک وی آید، و به سبب نزدیکی به حضرت وی محتشم شود و درجه بلند یابد، و^۳ پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود، که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نگاهد، لیکن از برای آن غلام می خواهد تا وی را نیک افتد- که چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق خواهان بود، برای ایشان نه برای خویش- پس اگر آن غلام اسب بر نشیند و روی به حضرت ملک آورد، و زاد در راه به کار برد، شکر نعمت اسب و زاد گزارده بود. و اگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر بیفتد، کفران آورده باشد. و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دورتر، هم کفران بود، ولیکن بدان درجه نبود. و همچنین چون بنده ای نعمت خدای- تعالی- در طاعت وی به کار برد تا بدان درجه قرب یابد به حضرت الهیت، شاکر بود. و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود، کفران بود. و اگر معطل بگذارد و یا در تنعم مباح کند^۴، هم کفران بود، اگر چه بدان درجه نبود. و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که به محبوب حق- تعالی- صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب وی باشد و رضای حق- سبحانه و تعالی- از مکروه وی بازشناسد. و این علمی دقیق و باریک باشد، تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود. و ما به مثالی چند مختصر در این کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتى خواهد از کتاب احیا طلب کند، که این کتاب بیش از این احتمال نکند^۵.

۱- محبوب وی، خواست خدا. ۲- باز آنکه، با آنکه. ۳- و حال آنکه.

۴- کند، صرف کند، خرج کند. ۵- احتمال کردن، تحمّل کردن.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمت آن باشد که وی را از راه حکمت وی بگردانند و بر آن وجه که وی را برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدان که صرف کردن نعمت خدای- تعالی- در محبوب خدای- تعالی- شکر است و در مکروه کفران است. و محبوب از مکروه به تفصیل تمام جز به شرع نتوان دانست. پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند، چنانکه فرمان است. اما اهل بصیرت را راهی است که بدان حکمت کارها به نظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد. چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است، و در آفرینش باران نبات است، و در آفرینش نبات غذای جانوران است؛ و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است، تا شب آرام را بگذرد و روز معیشت را. این و امثال این روشن است که همه کس این بشناسد. اما در آفتاب بسیار حکمتهاست، بیرون آن^۱، که هرکس نشناسد؛ و بر آسمان ستاره‌ها بسیار است که هرکس نداند که حکمت در آفرینش آن چیست. چنانکه هرکس داند در اعضای خویش که دست برای بطش^۲ است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و نشناسد که جگر و سپرز برای چیست، و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند برای چه آفریده‌اند. پس از این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر بود، که جز خواص ندانند، و شرح این دراز بود.

این مقدار لابد است که نباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا، و هرچه آدمی را از آن نصیب است اندر دنیا برای آن آفریده‌اند تا زاد وی باشد به آخرت. و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده‌اند، تا چون در چیزی که خویشتن را در آن فایده نبیند گوید: این چرا آفریده‌اند و در آفرینش آن چه حکمت است؟ تا گوید بمثل: مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند و مارها چرا آفریده‌اند؟ باید که بدانند که مورچه نیز تعجب می‌کند تا^۳ تو را برای چه آفریده‌اند تا به هرزه پای بر روی وی

۱- بیرون آن، سوای آن (سوای آنچه همه می‌شناسند).

۲- بطش، سخت گرفتن.

۳- تا، که.

می نهی و می کشی، و تعجب وی همچون تعجب تو است. بلکه از کمالِ جود الهیّت لازم است که هرچه ممکن است که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع، از حیوانات و از نبات و از معادن و غیر آن؛ و آنگاه هرچه هر یکی را باید، در خورد ضرورت وی و حاجت وی و در زینت و آراستگی وی، در وجود آید، که آنجا منع و بخل نیست. و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود، که به ضدّ آن صفت مشغول بود. و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد، که ضدّ وی است؛ و گرمی وی نیز مقصود است، از وی اِزالَت^۱ کردن نیز نقصانی بود. و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفرید از آن^۲ آفرید که مگس از آن رطوبت کاملتر است، و آن رطوبت قابل این کمال بود، از وی باز نداشتند که آن منع بخل باشد؛ و از آن کاملتر است؛ که^۳ در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضای غریب است که در آن رطوبت نیست؛ و از آن^۲ آدمی از وی^۴ نیافرید که پایگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود، که در وی^۴ صفاتی بود که آن ضدّ آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است. اما هرچه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت، از پروبال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم اوفتد و جایی که باز بیرون آید؛ و هرچه تن وی را بیابست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت؛ و چون وی را به دیدار حاجت بود و سر وی خرد بود، که چشمی که پلک دارد احتمال نکرده^۵، وی را دو نگینه آفرید بی پلک، چون دو آینه، تا صورتها در وی بنماید و ببیند، و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم نشیند از وی می سترد و چون مضقّله^۶ آینه باشد، وی را پلک چشم نبود، بدل

۱- ازالَت، زایل کردن، محو کردن. ۲- از آن، بدان سبب. ۳- که، زیرا که.
 ۴- رطوبت. ۵- احتمال کردن، تحمل کردن. ۶- مضقّله، آلت زدودن.

آن دو دست زیادت بیافرید وی را تا هر ساعت بدان دو دست آن هر دو نگینه می سترد و پاک می کند، آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست بشود. و مقصود از گفتن این آن است که تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و به آدمی مخصوص نیست؛ که هر کرمی و سارخکی^۱ را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند، تا^۲ بر سارخکی همان صورت بکرده اند که بر پیلی. و این نه برای آدمی آفریده اند، که وی را خود برای خود آفریده اند؛ چنانکه تو را برای تو آفریده اند؛ که^۳ نه تو پیش از آفرینش قرابتی و وسیلتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، لیکن در یای جود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود، و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ. و همچنین اگر چه آنچه از این جمله ناقص است فدای کامل کرده اند، و آدمی کاملتر است از آنچه بر روی زمین است، لاجرم بیشتر چیزها فدای وی است. اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیز است که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، و با وی همان لطف بکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی، و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر او کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند، و اکنون این به علوم دریاها تعلق دارد، که بیشتر علما از آن عاجز باشند، شرح آن دراز بود.

مقصود آن است که باید خویشان را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی، تا همه بر خویشان راست کنی که هر چه تو را در آن فایده نباشد گویی این چرا آفریده اند و در وی خود حکمت نیست. و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریده اند، بدان که ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه نیز برای تو نیست، اگر چه در بعضی تو را از ایشان نصیبی هست. چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند، اگر چه تو را در وی نصیب

است، که وی را فرا کرده‌اند^۱ تا هرچه ناخوش تو بَوَد و بخواهد گنبدید می خورد، تابویهای ناخوش کمتری شود. و قصابی برای مگس نیافریده‌اند، اگرچه مگس را در وی نصیب هست. و گمان تو، که آفتاب هر روز برای تو بر می آید، همچون گمان مگس است که پندارد قصاب^۲ هر روز برای وی به دکان می شود تا وی از آن خون و ناخوشیها سیر بخورد. و چنانکه قصاب^۲ خود روی در کاری دیگر دارد که از مگس خود وی را یاد نیاید، اگرچه فضلات کار وی حیات و غذای مگس است؛ آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی به خدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیارد، اگرچه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود، و از فضلات مزاج وی زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است بروید. پس ما را حکمت آفرینش چیزی که به تو تعلق ندارد و در معنی شکر، به کار می نیاید، و آنچه به تو تعلق دارد نیز بسیار است که همه نتوان گفت، مثالی چند بگوییم:

یکی آنکه تورا چشم آفریده‌اند برای دو کار: یکی آنکه تا راه فرا حاجات خویش دانی در این جهان؛ و دیگر تا فرا عجایب صنع خدای - تعالی - نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی. چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی؛ بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبیند؛ و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست، که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید؛ و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب، بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی. و از این است که در خبر است که «هر که معصیتی کند آسمان و زمین بر وی لعنت کند.»

و تورا دست بدان داده‌اند تا کار خویش بدان راست کنی، که طعام خوری و خویشتن را بشویی و مثل این، چون به وی معصیتی بکنی کفران نعمت کردی، بلکه مثلاً اگر به دست راست استنجا کنی و به دست چپ مصحف فرا ستانی کفران آورده باشی، که از محبوب خدای - تعالی - بیرون شدی، که محبوب وی عدل است، و عدل آن بَوَد که شریف شریف را بَوَد و

حقیر حقیر را. و از دو دست تو یکی قویتر آفریده‌اند در غالب، آن شریفتر است. و کارهای تو دو قسم است: بعضی حقیر و بعضی شریف. باید که آنچه شریف است به راست کنی و آنچه حقیر است به چپ، تا عدل به جای آورده باشی؛ اگر نه، بهیمة وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی.

و اگر آب دهان را سوی قبله بیندازی، نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آورده باشی؛ که جهات همه برابر بود، حق - تعالی - برای صلاح تو یکی را قبله تو گردانید، تا در عبادت روی به وی آری، تا سبب ثبات و سکون تو بود، و خانه‌ای که در این جهت بنهاد به خود اضافه کرد.

و تورا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن، و کارهای شریف است چون طهارت و نماز؛ چون همه برابر داری بهیمة وار زندگانی کرده باشی، و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پدید آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی. و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی و بیفکنی بی حاجتی، یا شکوفه‌ای بیفکنی، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کرده باشی؛ که آن شاخ بیافریده‌اند و در وی عروق ساخته‌اند تا غذای خویش می‌کشد، و در وی قوت غذا خوردن و قوت‌های دیگر آفریده، و برای کاری است که چون به کمال رسد بدان کار رسد؛ چون راه بر وی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود تورا در کمال کار خویش، آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد، که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود. و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود، اگر چه تورا حاجت بود، که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است و اولیتر. هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست؛ ولیکن دنیا چون خوانی است نهاده، و نعمت دنیا چون طعامها بر وی، و بندگان خدای - تعالی - چون مهمانان بر آن خوان، که هیچ کس ملک ندارد، ولیکن چون هر لقمه به همه وفا نکند، هر چه یک مهمان دست فرا گرفت تا در دهان نهد دیگر را روا نباشد که از وی بستانند. ملک بندگان بیش از این نیست. و چنانکه مهمان را نرسیده باشد که طعام برگیرد و جایی اندر نهد که دست کس بدان نرسد، هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش

به کار دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد. لیکن این در فتوای ظاهر نیاید، که حاجت هر کسی معلوم نباشد، و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می ستاند و می گوید تو را بدین حاجت نیست. پس این به حکم ضرورت بگذاشته ایم، لیکن برخلاف حکمت است. و نهی از جمع مال بدین آمده است، خاصه در جمع طعام که قوام خلق است، که هر که جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای - تعالی - بود که این قوام خلق است، چون از آن تجارت سازند در بند افتند و زود به محتاجان نرسد. و این نیز در زروسیم حرام است، برای آنکه خدای - تعالی - زروسیم برای دو حکمت آفریده است:

یکی آنکه قیمت کالا در وی پدیدار آید، که هر کس بداند که اسبی به چند غلام ارزد، یا غلامی چند جامه ارزد، و این همه به یکدیگر بباید فروخت، پس به چیزی حاجت بود که همه را به قیاس وی بدانند؛ زروسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند. هر که وی را در گنج کند چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند، و هر که از وی کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حامالی و جولاهگی فرماید؛ که آفتابه برای آن است تا آب نگاه دارد، و از سفال و مس این خود بتوان کرد.

و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزند که با ایشان همه چیز به دست آید و همه کسی در ایشان رغبت کند، که هر که زر دارد همه چیزی دارد. و باشد که کسی جامه دارد و به طعام حاجتمند است، و آن کس که طعام دارد به جامه حاجتمند نیست تا بدان بفروشد. خدای - تعالی - زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد، تا بدیشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجت است به دست آورند. چون زربه زر و سیم به سیم فروختن گیرند، چنانکه بر آن ربحی بود، این هر دو خود به یکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشند.

پس گمان مبرکه در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون

است، بلکه هر چه هست چنان می باید که هست. لیکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغامبران ندانند، و بعضی جز علمای بزرگ ندانند. و هر عالم که کارها به تقلید صورت فرا گرفته بود ناقص بود و به عوام نزدیک بود، و چون این حکمتها بشناخت - اینکه فقها آن را مکروه شناسند - ایشان حرام شناسند؛ تا^۱ یکی از بزرگان به سهو، پیشین^۲، پای چپ در پا افزار کرد، کفارت آن را چندین خروار گندم بداد. ولکن این عامی اگر شاخی درخت بشکند، یا آب دهان از سوی قبله بیندازد، یا به دست چپ مصحف فرا گیرد، بر وی چندان اعتراض نکنیم از نقصان، که عامی است، و عامی به بهایم نزدیک است، طاقت این کارها ندارد؛ چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید. چه اگر کسی آزادی را بفروشد روز آدینه به وقت بانگ نماز، با وی عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است؛ که^۳ جنایت آزاد فروختن این کراهیت را پوشیده بکند. و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت با قبله، این عتاب را که پشت با قبله قضای حاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشت است که این دقیقه در آن پیدا نیاید. و آسان فرا گرفتن کار عوام از این است.^۴ فتوای ظاهر برای عوام است. اما سالک راه آخرت باید که به فتوای ظاهر ننگرد، و این همه دقایق نگاه دارد، تا به فریشتگان نزدیک شود در عدل و حکمت، و اگر نه، همچون عامی به بهیمه نزدیک بود در گذاشتگی^۵.

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدان که هر چه خدای - تعالی - آفریده است در حق آدمی چهار قسم

است:

۱- تا، حتی. ۲- پیشین، نخست. ۳- زیرا که. ۴- در «ترجمه احیاء»: و ما در فقه با عوام در آن مسامحت می کنیم. (منجیات، ص ۲۵۷). ۵- گذاشتن، ترک کردن.

اول آن است که هم در این جهان سودمند است و هم در آن جهان، چون علم و خلق نیکو. و در این جهان نعمتِ بحقیقت این است.

دوم آنکه در هردو جهان زیانکار^۱ است، چون نادانی و بدخویی. و بلائی بحقیقت این است.

سوم آنکه در این جهان با راحت است و در آن جهان با رنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان. و این نعمت است به نزدیک ابلهان و بلاست به نزدیک عاقلان. و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد ولیکن در وی زهر بود؛ آنکه ابله بود و نداند که در وی زهر است نعمت شمارد و حرص وی مضرت پیوشد؛ و آنکه عاقل بود بلا و مضرت داند.

چهارم آنکه در این جهان با رنج بود و در آن جهان با راحت، چون ریاضت و مخالفتِ شهوات. و این نعمت به نزدیک عارفان چون داروی تلخ بود نزدیک بیماران عاقل؛ و این بلاست نزدیک ابلهان.

فصل

بدان که اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود، که در وی هم شر بود و هم خیر؛ ولیکن هرچه منفعت وی بیش از مضرت بود آن نعمت است. و این به مردمان بگردد^۲. که مال به قدر کفایت، منفعت وی بیش از ضرر؛ و زیادت از کفایت، ضرر آن بیش از منفعت، در حق بیشتر از مردم؛ و کس باشد که اندک نیز وی را زیان دارد، و سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و^۳ اگر هیچ نداشتی خود هیچ نخواستی؛ و کس بود که کامل بود و بسیار

۱- زیانکار، مضرت. ۲- بگردد، تغییر کند. ۳- و حال آنکه.

وی را زیان ندارد، که به وقت حاجت با اهل حاجت احسان تواند کرد. پس بدین بدانی که روا بود که یک چیز در حق یک کسی نعمت بود و هم آن در حق دیگری بلا بود.

فصل

بدان که هرچه خلق آن را خیر دانند از سه حال بیرون نیست: یا خوش است در حال، یا سودمند است در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش. و هرچه آن را شر دانند: یا ناخوش است در وقت، یا زیانکار است در مستقبل، یا خود زشت است در نفس خویش. پس خیر تمامترین آن است که این هر سه معنی در وی جمع است، که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند. و آن نیست مگر علم و حکمت. و شر تمامترین جهل است، که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیانکار است. و بدان که هیچ چیز از علم خوشتر نیست، لیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود. و بدان که جهل دردناک و ناخوش بود در حال، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد. و جهل زشت است، لیکن این زشتی در وی ظاهر نیست، لیکن در درون دل است که صورت دل را کوثر گرداند، و این از زشتی ظاهر زشتتر است. و چیز بود که نافع بود در مستقبل لیکن ناخوش بود، چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود. و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان، چون کسی که مال به دریا اندازد- چون کشتی غرق خواهد شد- تا خود سلامت یابد.

فصل

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت بود. و خوشیها و لذتها بر سه درجه است:

اول آن است که آن خسیستر است، و آن لذت شکم و فرج است، که خلق بیشتر

آن داند و بدان مشغول باشند، و هرچه طلب کنند برای آن کنند. و دلیل خسیسی این است که همه بهایم با وی در این شریک اند و در این بیش از آدمی اند، که خورش و گشن^۱ حیوانات بیش است، بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی در این برابرند و شریک، و چون کسی همگی خویش بدین دهد به درجه حشرات زمین کفایت کرد.

درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران، که آن قوت خشم است. و آن اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است، که بعضی از حیوانات در این شریک اند، اگرچه همه را نیست، که شیر را و پلنگ را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست.

درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق - تعالی - و عجایب صنع وی است، و این شریف است، که این هیچ بهیمة را نیست، بلکه این صفات ملایکه است، بلکه از صفات حق - تعالی - است. هرکه لذت وی در این است و جز در این نیست کامل است؛ و هرکه را در این هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است، بلکه بیمار است و هالک^۲ است. و بیشتر مؤمنان از این دو قسم باشند، بلکه هم لذت این یابند و هم لذت آن و دیگر چیزها، چون لذت ریاست و شهوت؛ ولیکن هرکه غالب بر وی لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مقهور بود، و هرکه را آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود به درجه نقصان نزدیک بود، اگر جهد آن کند تا این غالب آید، معنی رجحان کفه حسنات این بود.

پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات وی

بدان که نعمت حقیقی سعادت آخرت است، که آن مطلوب است در

۲- هالک، نیست شونده.

۱- گشن، آمیزش.

نفس خویش، نه برای نعمتی دیگر است و رای آن. و آن چهار چیز است: یکی بقایی که فنا را بدان راه نبود. دوم شادی که به اندوه آمیخته نبود. سوم علمی و کشفی که از کدورت ظلمت جهل خالی بود. چهارم بی نیازی که فقر را و نیازی را به وی راه نبود. فذلک^۱، این بالذت مشاهده حضرت ربوبیت آید بر دوام، لذتی که ملال و زوال را به وی راه نبود و نعمت حقیقی این است، و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای آن است که وسیلت و راه این است و در نفس خویش مطلوب نیست. و نعمت تمام آن بود که از وی و ی را خواهند نه چیزی دیگر. و برای این گفت رسول (ص): القیشُ عیشُ الآخِرَةِ. و این یک راه رسول (ص) در غایت اندوه گفت تا خود از رنج دنیا سلوت دهد؛ و یک راه در غایت شادی گفت در حجّ الوداع که کاروی به کمال رسیده بود و همه خلق روی به وی آورده بودند و وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند، چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگرد. و یکی گفت: بار خدایا اِنِّیْ اَسْأَلُکَ تَمَامَ النِّعْمَةِ^۲ رسول (ص) بشنید آن گفت، و گفت: «دانی که تمامی نعمت چه باشد؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه در بهشت شوی.»

اما آن نعمتها که در دنیا باشد، هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست.

اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق^۳ آن با شانزده چیز آید: چهار دردل و چهار درتن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده.

اما آن چهار که دردل است علم مکاشفه است و علم معاملت و عفت و عدل.

اما علم مکاشفه آن است که خدای-تعالی- و صفات وی و ملائکه و رسل وی بشناسد.

۱- فذلک، خلاصه. ۲- من نعمت کامل از تومی خواهم. ۳- تفاریق، اقسام.

و علم معاملات آن است که در این کتاب گفته ایم که عقبات راه است، چنانکه در رکن مهلکات گفته ایم؛ و زاد روی، چنانکه در رکن عبادات و معاملات است؛ و منازل راه، چنانکه در رکن منجیات است و در این کتاب همه شناسند بتمامی.

اقا عفت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو.

و عدل آن است که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود، و مسلط بنگذارد تا به سر شود که این طغیان بود، بلکه به ترازوی راست می سنجد؛ چنانکه گفت: *أَلَا تَطْفُو فِي الْمِيزَانِ، وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ* ^۱.

و این هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در تن باشد و آن چهار است: تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز.

اقا حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال تورا بی این به دست نیاید.

اقا جمال به وی کمتر حاجت افتد، ولیکن حاجت نیکو روی رواتر بود، و جمال نیز همچون جاه و مال شود بدین معنی. و هر چه در حاجات مهم دنیا به کار آید در آخرت به کار آمده باشد، که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است، و دنیا مرزعه آخرت است. و دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود، که آن نیز عنایتی بود که در وقت ولادت یابد. غالب آن بود که چون ظاهر

۱- (قرآن، ۸/۵۵ و ۹)، از بهر آن تا گزافکار نباشید در ترازو و نگاهید و نینزاید، راست دارید و سنجیدن به داد و زیان منماید در ترازو (خلق را).

بیاراست باطن نیز به خلق نیکو بیاراید. و از این گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هر چه در وی بود، روی نیکوتر بود. و رسول (ص) گفت: «حاجت از نیکو رویان خواهید.» و عمر گفت: «چون رسول جایی فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید.» و فقها گفتند: «چون ائمه در نماز برابر بودند در علم فقه و قرائت و ورع، نیکو رویترین مقدم کنید. و بدان که بدین نیکو رویی نه آن می خواهیم که شهوت را بجنباند، که آن صفت زنان بود، ولیکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب، چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد.

و اما نعمتهایی که بیرون تن است و وی را بدان حاجت است: مال و جاه و اهل و حرم و گروه و عشیرت و بزرگی نسب.

اما حاجت آخرت به مال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد و همه روزبه طلب قوت مشغول بود، به علم و عمل کی پردازد؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است.

اما جاه بدان حاجت است که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان؛ لکن آفت در زیادتى مال و جاه است. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که بامداد برخیزد، و تندرست بود و ایمن، و قوت روز دارد، چنان است که همه دنیا وی دارد.» و این بی جاه و مال راست نیاید. و رسول گفت (ص): *يَنْعَمُ الْقَوْمُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْمَالُ - نیک یآوری است مال با پرهیز گاری.*

و اما اهل و فرزند نعمت است در دین، که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار

و سبب ایمنی از شر شهوت. و از این گفت رسول (ص) که « نیک یآوری است مردین را زن شایسته ». و عمر گفت: «چه گرد کنیم در دنیا از مال؟» گفت: «زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه.» و فرزند پس از مرگ سبب دعای نیکو بود و در زندگانی یار بود، و فرزندان نیک چون دست و پای و پرو بال مرد باشند که کارها کفایت کنند. و این نعمت است اگر از آفت ایشان حذر کند که همت به سبب ایشان با دنیا نیاورد.

و امانسب محترم از نعمت است، که امامت به نسب قریش مخصوص است. و رسول (ص) گفت: تَخَيَّرُوا لِطُفَيْكُمُ الْاَكْفَاوَاتَا كُمْ وَخَضْرَاءَ الدِّمَنِ. گفته است که تخم جایی شایسته بنهد و از سبزی که بر سر مزبله بود از آن حذر کنید. گفتند: «آن چیست؟» گفت: «زن نیکو روی از نسب بی اصل.» و بدان که بدین نسب خواجگی دنیا نمی خواهد، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم شود، که این نیز نعمتی است؛ و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل؛ و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود، چنانکه خدای - تعالی - گفت: وَكَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا.

اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تأیید و تسدید، که جمله این را توفیق گویند. و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست. و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدای - تعالی - و میان ارادت بنده. و این هم در شر بود و هم در خیر، ولیکن به حکم عادت عبارتی^۲ خاص گشته است در جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضایی که در آن خیرت بنده بود. و این به چهار چیز تمام شود:

اول هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست. چه اگر کسی طالب

۱- (قرآن، ۱۸/۸۲)، و پدر ایشان مردی نیمکرد بود. ۲- عبارت، تعبیر، اصطلاح.

سعادت آخرت باشد، چون راه آن نداند و بیراهی شناسد، چه فایده بود؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید. و برای این منت نهاد حق - تعالی - به هر دو و گفت: **الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ**، و گفت: **وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ**^۲. و بدان که این هدایت بر سه درجه است:

اول آن است که فرق کند میان خیر و شر، و این همه عقلا را داده است: بعضی به عقل و بعضی به زبان پیغامبران. و اینکه گفت: **وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ**^۳، این خواست که راه خیر و شر به وی نمود. و اینکه گفت: **وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُوا الْعَمَىٰ عَلَىٰ الْهُدَىٰ**^۴، این خواست که هر که از این هدایت محروم است یا به سبب حسد و کبر است، یا به سبب شغل دنیا، که گوش با انبیا و علما نکنند؛ اگر نه هیچ عاقل از این عاجز نیست.

درجه دوم هدایت خاص است که میان معامله و مجاهده دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد. و این ثمره مجاهدت است؛ چنانکه گفت: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**^۵. گفت چون مجاهده کند وی را به راه خود هدایت کنیم، نگفت به خود هدایت کنیم. و اینکه گفت: **وَالَّذِينَ هَلَسُوا زَادَهُمْ هُدًى**^۶، هم این باشد.

درجه سوم هدایت خاص الخاص است. و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید. و این هدایت بود به حق - تعالی - نه به راه حق. و این بر وجهی بود

- ۱- (قرآن، ۵۰/۲۰)، اوست که هر چیزی را آفرینش او بداد و آن چیز را در دل افکند که قوت از کجا جوید و از دشمن چون پرهیزد و به مادر چون رسد.
- ۲- (قرآن، ۳/۸۷)، و او که باز انداخت آفریده خویش را در آفرینش و در دل داد آنچه خواست و آن راه که خواست بر او راست (کژیا راست).
- ۳- (قرآن، ۱۰/۹۰)، و راه نمودیم او را به دوراه.
- ۴- (قرآن، ۱۷/۴۱)، و اما ثمود ما ایشان را نشان راه دادیم برگزیدند ایشان نادانی و نادیدنی راه بر راست راهی و یافتن راه.
- ۵- (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می کوشند از بهر ما (و در جستن پسند ما) بر راستی که ایشان را راه نماییم راههای خویش.
- ۶- (قرآن، ۱۷/۴۷)، و ایشان که بر راه راست ایستادند الله ایشان را راست راهی افزود.

که عقل را قوت آن نبود که بخود به وی رسد و اینکه گفت: **قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ**^۱، این خواست که هدای مطلق این است، که این را احیا خواند و گفت: **أَوْقِنْ كَأَنَّكَ مَيِّتٌ فَأَخْبِتْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ**^۲.

واقارشد آن بود که با هدایت وی را تقاضای رفتن راه بادید^۳ آید؛ چنانکه گفت: **وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ**^۴. و کودک که بالغ شد اگر داند که مال چگونه نگاه دارند و ندارد وی را رشید نگویند، اگر چه هدایت یافته است.

اقانسدید آن بود که حرکات اعضای وی از جانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی به مقصود می رسد. پس ثمره هدایت در معرفت است، و ثمره رشد در داعیه و ارادت است، و ثمره تسدید در قدرت و آلات حرکت است.

اقاتأیید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر به قوت بطش و حرکت؛ چنانکه گفت: **إِذْ آتَيْنَاكَ بَرُوحَ الْقُدُسِ**^۵. و عصمت بدین نزدیک بود. و آن، آن باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت، و تیرگی راه بدان مانع بداند تمامی که از کجا آمد؛ چنانکه: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأْسَهُمْ رَءَاهُ**^۶.

این است نعمتهای دنیا که زاد آخرت است، و این را به اسباب دیگر

۱- (قرآن، ۷۱/۶)، گوی راه نمودن الله هدی و راست راهی آن است.

۲- (قرآن، ۱۲۲/۶)، باش آن کس که مردار دل بود به مرگ بیگانگی ما زنده کردیم وی را به زندگانی ایمان وی را روشنایی دادیم تا می رود به آن در میان مردمان او چنان کس است که هر چه از وی باز گویند و هر چه از او نشان دهند همه تار یک. ۳- بادید، پدید.

۴- (قرآن، ۵۱/۲۱)، و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن.

۵- (قرآن، ۱۱۰/۵)، که نیرو دادم تو را به جان پاک از دهن جبرئیل.

۶- (قرآن، ۲۴/۱۲)، و آن زن آهنگ او کرد و یوسف آهنگ آن زن داشت اگر نه آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی.

حاجت است، و این اسباب را به اسباب دیگر، تا آنکه به آخر با^۱ دلیل المتحیرین ورب الارباب رسد، که مسبب الاسباب است. و شرح جمله حلقه های سلسله اسباب دراز است و این قدر که اینجا گفته شد کفایت بود.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدان که تقصیر خلق در شکر از دو سبب است:

یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای-تعالی- که نعمتهای خدای-تعالی- را هیچ کس حدّ و اندازه و شمار نداند؛ چنانکه گفته است: **وَأَنْ تَقْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُخْصَوْنَهَا**. و مادر ((کتاب احیاء)) بعضی از نعمتهای حق-تعالی- را بگفته ایم تا به قیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها بشناختن، و این کتاب تفصیل آن احتمال نکند.

و سبب دیگر آن است که آدمی هر نعمت که عام باشد به نعمت نشمرد و هرگز شکر نکند که این هوای لطیف به نفس می کشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت دل را معتدل می گرداند، و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود، بلکه این خود نعمتی نشناسد. و چنین صد هزار نعمت است که نداند، مگر که یک ساعت در جایی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرمابه گرم وی را حبس کنند که هوای آن گرم بود. چون دست بدارند^۲ باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد. بلکه خود شکر بینایی نکند تا درد چشم نیابد یا نابینا شود. و این همچون بنده بد بود، که تا وی را نزنند قدر نعمت نداند، و چون وی را نزنند در وی بظّر و غفلت پدید آید. پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق-تعالی- بر دل خویش تازه می دارد؛ چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم. و این مرد کامل را شاید. اما تدبیر مرد ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان شود و به زندان

۱- با، به. ۲- (قرآن، ۳۴/۱۴)، و اگر در ایستید که نعمتهای الله شماریدن نتوانید و درنیابید.

۳- دست برداشتن، ترک کردن.

سلطان رود و به گورستان شود تا بلاها ببند گوناگون و سلامت خویش شناسد، باشد که به شکر مشغول شود. و چون به گورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمرند تا تقصیرها بدان تدارک کنند و نیاوند^۱، و^۲ روزهای دراز فرا پیش وی نهاده اند و وی قدر آن نمی شناسد.

و اما آنکه در نعمت عام شکر نمی کند، چون هوا و آفتاب و چشم روشن، و همه نعمتها مال داند و آنچه به وی مخصوص بود، باید که بداند که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمتی^۳ بنشود. پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است: که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست. و از این بود که دیگران را ابله و بدخوی گوید؛ که خویشتن را چنان نمی پندارد، پس باید که به شکر این مشغول باشد نه به عیب مردمان؛ بلکه هیچ کس نیست که نه وی را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و هیچ کس نداند، و خدای- تعالی- آن در ستر نگاه داشته است، بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذر کند، اگر مریمان بدانند جای بسیار خجالت و تشویر بود، و این در حق هر یکی چیزی خاص بود، باید که شکر آن بکند و همت و اندیشه بدان ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند، بلکه در آن نگرَد که به وی داده است بی استحقاق.

یکی در پیش بزرگی از درویشی^۴ گله می کرد، گفت: خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری؟ گفت: نه. گفت: عقل؟ گفت: نه. گفت: گوش و دست و پای؟ گفت: نه. گفت: پس وی را^۵ نزدیک تو پنجاه هزار درم غروض^۶ است، چرا گله می کنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی که حال خویش با حال فلان عوض کن نکند و به حال بیشتر خلق رضا ندهد. پس آنچه وی را داده اند بیشتر خلق را نداده اند، جای شکر باشد.

۱- نیابند. ۲- و حال آنکه

۳- نعمتی («ی» مصدری)، نعمت بودن.

۴- درویشی («ی» مصدری)، فقر.

۵- خدای را. ۶- عروض، متاع و اسباب.

فصل

بدان که بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد، که توندانی و خدای-تعالی- خیرت تو بهتر داند، که در هر بلایی از پنج گونه شکر واجب است:

یکی آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا بود، و در کار دین نبود. یکی سهل تستری را (ره) گفت: «دزد در خانه شد و کالای مرا همه ببرد.» گفت: «اگر شیطان در دل شدی و ایمان بردی چه می کردی؟»

دوم آنکه هیچ بیماری و بلایی نیست که نه از آن بتر تواند بود، شکر باید کرد که بتر از آن نبود. و هر کس که مستحق هزار چوب بود که بزنند، چون صد چوب بیش نزنند جای شکر بود. یکی از مشایخ می گذشت، از بالا طشتی از خاکستر به سر وی فرو کردند، شکر کرد. گفتند: «چرا شکر کردی؟» گفت: «کسی که مستحق آتش بود به خاکستری برست، جای شکر است، و نعمتی تمام بود.»

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که نه اگر به آخرت افتادی عظیمتر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود. و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد. و رسول می گوید (ص): «هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند.» چه بلا کفارت گناهان بود، چون گناه کفارت کرد عقوبت چرا بود؟ پس طیب که تو را داروی تلخ دهد و فصد کند، اگر چه با رنج بود، جای شکر بود؛ که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی.

چهارم آنکه این مصیبت بر ثواب نبسته بود در لوح محفوظ و در راه بود. چون از راه برخاست و با پس پشت افکنده شد جای شکر بود. شیخ بوسعید (ره) از خر در

افتاد، گفت: «الحمد لله.» گفتند: «چرا گفتی؟» گفت: «از خر در افتادن با پس پشت افکندم، یعنی که واجب بود که تقدیر بباشد که در قضای ازلی حکم کرده بودند.»

پنجم آنکه مصیبت دنیا ثواب آخرت باشد از دو وجه: یکی آنکه ثواب^۱ بزرگ بود، چنانکه در اخبار آمده است. و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا، چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن با حضرت الهیت زندان توشود. و هر که را در دنیا به بلاها مبتلا بکردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود. و هیچ بلا نیست که نه تأدیبی است از حق - تعالی. و اگر کودک عاقل بود چون پدر وی را ادب کند شکر کند، که فایده آن بسیار بود. و در خبر است که «خدای - تعالی - به بلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیماران خویشان را به دار و شربت تعهد کنید.»

یکی رسول (ص) را گفت که مال من بردند، گفت: «خیر نیست در کسی که مال وی بنشود و تن وی بیمار نشود، چه خدای - تعالی - چون بنده ای دوست دارد بلا بر وی ریزد.» و گفت: «بسیار درجات است در بهشت که بنده به جهد خویش بدان نتواند رسید، خدای - تعالی - به بلا آنجا رساند.»

و یک روز رسول (ص) به آسمان می نگرست، بخندید و گفت: «عجب بمانده ام از قضای خدای - تعالی - در حق مؤمن؛ که اگر به نعمت حکم کند، رضا دهد و خیرت وی باشد؛ و اگر به بلا حکم کند، رضا دهد و خیرت وی باشد.» یعنی که بدین صبر کند و بر آن شکر، و در هر دو خیرت بود. و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهندی که در دنیا گوشت ایشان می بریدندی به ناخن پیراه، از بس درجات که اهل بلا را بینند.» و یکی از

پیغمبران گفت: «بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان می ریزی چه سبب است؟» گفت: «بندگان را بلا و نعمت همه از من آید، مؤمنان خواهم که به وقت مرگ پاک و بی گناه مرا بینند، گناهان وی به بلاهای این جهان کفاره کنم؛ و کافر را نیکو بیها بود، خواهم که مکافات آن به نعمت دنیا باز کنم که تا چون مرا بیند وی را بر من هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام کنم.» و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند- مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِ بِهِ^۱- صدیق گفت: «یا رسول الله با این چگونه خلاص یابیم؟» گفت: «نه بیمار شوی؟ نه اندوهگن شوی؟ جزای گناه مؤمن این بود.»

و سلیمان را (ص) فرزندی فرمان یافت، عظیم رنجور شد. دو فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند. یکی گفت: «یا پیغمبر خدای، تخم در زمین افکندم، این مرد در زیر پای تباه بکرد.» آن دیگر گفت: «تخم در شاهراه افکنده بود، چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم.» سلیمان گفت: «ندانستی که تخم در شاهراه افکنی از روندگان خالی نبود.» گفت: «یا سلیمان، تو ندانستی که آدمی بر شاهراه مرگ اند که به مرگِ پسر جامه ماتم در پوشیدی؟» پس سلیمان توبه و استغفار کرد.

و عمر عبدالعزیز پسر خویش را بیمار بدید بر خطر مرگ، گفت: «ای پسر، تو از پیش بروی و در ترازوی من باشی، دوستتر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم.» گفت: «ای پدر، من آن خواهم که تو خواهی و دوستتر داری.»

و ابن عباس را (رض) خیر دادند که دختر تو بمرد، گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ**. عورتی بپوشانید و مثنوی کفایت کرد و ثوابی نقد کرد. پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت که چنین فرموده است که **إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ**^۲. ما هر دو به جای آوردیم.

و حاتم اصم (ره) گفت: «خدای- تعالی- روز قیامت به^۱ چهارکس
 بر چهار گروه حجت کند^۲: به سلیمان بر توانگران، و به یوسف بر بندگان، و
 به عیسی بر درویشان، و به ایوب بر اهل بلا.
 این قدر از علم شکر کفایت بود در این کتاب .

۱- به، به وسیله. ۲- حجت کردن، گواه قرار دادن.

اصل سوم. - در خوف و رجا

بدان که خوف و رجا همچون دو جناح اند سالکِ راه را که به همه مقامهای محمود که رسد به قوت وی رسد، چه عَقَبَات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است، تا امیدی صادق نباشد و چشم بر جمال حضرت الهیت نیفکند آن عَقَبَات قطع نتواند کرد؛ و شهوات که بر راه دوزخ است، غالب فریبنده است و شکننده، و دام وی گیرنده و مشکل است، تا هراسی بر دل کس غالب نشود از وی حذر نتواند کرد. و به سبب این است که فضل خوف و رجا عظیم است؛ که رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را می راند. و ما اوّل حکم رجا بگوئیم، آنکه حکم خوف.

فضیلت رجا

بدان که عبادت خدای - تعالی - بر امید فضل و کرم نیکوتر از عبادت بر هراس از عقوبت، که از امید محبت خیزد، و هیچ مقام از محبت فزاینده نیست، و از خوف بیم نفرت بود. و از برای این گفت رسول (ص) لَا يَمُوتُنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يَخْشَى الظَّنَّ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، هیچ کس مباد که بمیرد که نه نیکو گمان بود به خدای - تعالی - و گفت خدای - تعالی - می گوید: من آنجا میم که بنده گمان برد. گوی هر گمان که خواهی می بر به من.

و رسول (ص) یکی را گفت در وقت جان کندن: «چگونه می یابی خویشان را؟» گفت: «چنانکه از گناهان خویش می ترسم و رحمت وی امید می دارم.» گفت: «در دل هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود

که نه حق- تعالی- وی را ایمن کند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه امید می دارد.»

و حق- تعالی- وحی فرستاد به یعقوب (ع) که دانی که یوسف (ع) چندین سال چرا از تو جدا کردم؟ از آنکه گفتم: آخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبُّ،^۱ ترسم که گرگ وی را بخورد. چرا از گرگ بترسیدی و به من امید نداشتی، و از غفلت برادران وی بیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی؟
و علی (رض) یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش، گفت:
«نومید مشو که رحمت او از گناه تو عظیمتر است.»

و رسول گفت (ص): «روز قیامت خدای- تعالی- بنده را گوید:
چرا منگری را که دیدی حسبت نکردی؟^۲ اگر خدای- تعالی- حجت فرازبان وی دهد گوید: از خلق ترسیدم و به تو امید رحمت داشتم؛ خدای- تعالی- بر وی رحمت کند.» و رسول (ص) یک روز گفت: «اگر شما آنچه من می دانم بدانید بسیار گرید و اندک خندید و به صحرا شوید و دست برسینه می زنید و زاری می کنید.» پس جبرئیل بیامد و گفت: «خدای- تعالی- می گوید: چرا بندگان مرا نومید می کنی از رحمت من؟» پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای- تعالی- .

و خدای- تعالی- وحی فرستاد به داود (ع) که «مرا در دل بندگان دوست گردان.» گفت: «چگونه دوست گردانم؟» گفت: «فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند.»

و یحیی بن اکثم را به خواب دیدند، گفتند: «خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: «مرا در موقف^۳ سؤال بداشت و گفت: یا شیخ چنین و چنین کردی. تا هراسی عظیم بر من غالب شد. پس گفتم: بار خدایا ما را خبر از تونه چنین دادند.» گفت: چگونه خبر دادند؟ گفتم: عبدالرزاق مرا

۱- (قرآن، ۱۳/۱۲). ۲- حسبت، احتساب، نهی از منکر، جلوگیری مردم از تخطی

به حدود و حقوق یکدیگر در جامعه اسلامی. ۳- موقف، محل، مقام.

چنین خبر داد از زهری، از آنس، از رسول تو محمد (ص)، از جبرئیل، از تو که خدایی، که گفתי که من با بنده خویش آن کنم که به من گمان برد و از من چشم دارد، و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی. گفت- تعالی و تقدس: 'راست گفت زهری و راست گفت رسول من و راست گفت جبرئیل، من بر تو رحمت کردم؛ پس مرا خلعت کرامت پوشیدند و پس از آن خادمان بهشت در پیش من برفتند. شادایی دیدم که مثل آن نبود.'»

و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای- تعالی- نوید کردی و کار برایشان سخت فراگرفتی. روز قیامت خدای- تعالی- با وی گوید که من امروز از رحمت خویش تو را چنان نوید کنم که تو بندگان مرا از رحمت من نوید کردی.

و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ باشد، پس گوید: «یا حَتَّان یا مَتَّان.» حق- تعالی- جبرئیل را گوید که «برو و بنده من بیار.» چون بیارد گوید که «جای خویش در دوزخ چون یافتی؟» گوید: «بدترین جایها.» گوید: «وی را با دوزخ برید.» چون ببرند باز پس می نگرند، از خدای- تعالی- ندا آید: «چرا می نگری؟» گوید: «بار خدایا گمان می بردم که پس از آنکه مرا از دوزخ بیرون آوردی باز دوزخ نفرستی.» گوید: «وی را به بهشت برید.» بدین گمان و امید نجات یابد.

حقیقت رجا

بدان که هر که در مستقبل نیکو چشم دارد، این چشم داشتن وی را باشد که رجا گویند، و باشد که تمنا گویند، و باشد که غرور و حماقت گویند. و ابلهان این از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است، و آن رجا محمود است،^۱ نه چنان است. بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک بکند و به وقت آب همی دهد و چشم دارد که ارتفاع^۲ بگیرد و خدای- تعالی- صواعق دفع کند، این چشم

۱- (واو حالیه)، و حال آنکه. ۲- ارتفاع، محصول.

داشتن را امید گویند. و اگر تخم پوسیده در زمین سخت افکند و از خار و گیاه پاک نکند و یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد، این را غرور و حماقت گویند نه رجا. و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک بکند ولیکن آب ندارد و چشم دارد که باران آید، جایی که باران آنجا عادت نباشد ولیکن محال نیز نباشد، این را آرزو و تمنا گویند. همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه می کارد و سینه از خار اخلاق بد پاک می کند و بر مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب می دهد و چشم دارد از فضل خدای - تعالی - که آنها دور دارد و تا به وقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد، این را امید گویند. و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد، که فرو گذاشتن تعهد کشت از نومییدی بود نه از امید. اما اگر تخم ایمان پوسیده بود، که یقین درست نبود، و یا درست بود لیکن سینه را از اخلاق بد پاک نکند و به طاعت آب ندهد، چشم داشتن رحمت خدای تعالی حماقت بود نه امید. چنانکه رسول (ص) گفت: *الْأَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - الْأَمَانِي، أَحْمَقُ أَنْ يَكُونَ هَرَجَةٌ يَتَمَنَّى بِهَا أَنْ يَكُونَ رَجَاً* - بلکه حق - تعالی - گفت: *فَخَلَفَ مِنْ بَدِيدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا*.^۱ مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدیشان رسید ولیکن به دنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای - تعالی - بر ما رحمت کند. پس هر چه اسباب آن به اختیار بنده تعلق دارد تمام شد، ثمره چشم داشتن رجا باشد؛ و چون اسباب ویران بود، ثمره چشم داشتن حماقت بود و غرور؛ و اگر نه ویران بود و نه آبادان، آرزو باشد. و رسول (ص) گفت: *لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنِّي، كَارِ دِينٍ بِهَ آرزو راست نیابد. پس هر که توبه کند باید که امید قبول دارد؛ و هر که توبه نکرد، ولیکن به سبب معصیت خویش اندوهگن و رنجور است و*

۱ - (قرآن، ۱۶۹/۷)، از پس در رسید ایشان را پس آمدگان به تورات، و علم آن میراث بردند از پیشینیان عرض (متاع) این جهان می گیرند به آن علم و با اینهمه می گویند که خداوند ما را بخواد آرزوید. ۲ - ثمره چشم داشتن آرزو باشد.

چشم می دارد که خدای- تعالی- وی را توبه دهد، این رجا بود، که رنجوری وی سبب آن است که وی را به توبه کشد؛ اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد، غرور بود؛ اگر بی توبه آمرزش چشم دارد، همچنین غرور بود، اگر چه این را ابلهان امید نام کنند. و خدای- تعالی- می گوید: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ**، کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند، ایشان را جای امید است به رحمت ما.

یحیی معاذ گوید: «هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم می دارد و سرای مطیعان می جوید و کارعاصیان می کند و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد^۲.»

و یکی بود وی را زید الخیل گفتند، رسول را گفت (ص): «آمده ام تا از تو بپرسم که نشان اینکه خدای- تعالی- به کسی خیر خواسته باشد چیست، و نشان آنکه به وی خیر نخواهد چیست؟» گفت: «هر روز چون بر خیزی به چه صفت باشی؟» گفت: «چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم، و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم، و اگر از من فوت شود اندوهگن شوم و در آرزوی آن رنجور بمانم.» گفت: «این است نشان آنکه به تو خیر خواسته است، و اگر کاری دیگر خواستی تو را بدان مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا تو را هلاک کردی.»

علاج حاصل کردن رجا

بدان که بدین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را: یکی آنکه از بسیاری گناه که دارد نومید شده است و توبه نمی کند و می گوید نپذیرند؛ و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشتن هلاک می کند و رنج

۱- (قرآن، ۲/۲۱۸). ۲- بیوسیدن، امید داشتن.

بسیار، که طاقت آن ندارد، بر خویشتن می نهد. این دو بیمار را بدین دارو حاجت است. اما اهل غفلت را این دارو نبود، بلکه زهر قاتل بود. وامید غالب به دو سبب شود:

سبب اول اعتبار^۱ است، که اندیشه کند در عجایب دنیا و در آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت - چنانکه پیش از این در اصل شکر گفتیم - تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود. چه اگر در خویشتن نگردد که هر چه وی را می بایست چگونه بیافریده است، تا^۲ آنچه ضرورت بود چون سرودل، یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای، یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کوژی ابرو و سیاهی و راستی مژه چشم، چون بیافریده است. و این رحمت با همه حیوانات بکرده است؛ تا^۲ بر زنبوری چندان لطایف صنع است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی، و هدایت که وی را بداده است تا خانه خویش بنا کند، و انگبین در وی جمع کند، و طاعت پادشاه خویش چون دارد، و پادشاه ایشان ستیاست ایشان چون کند. هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفریدگان تأمل کند داند که رحمت عظیمتر از آن است که نومیدی را جای تواند بود، و یا خوف غالب بود؛ بلکه باید که خوف و رجا برابر بود، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست. و آثار لطف و رحمت حق - تعالی - در آفرینش خود نهایت ندارد. تا^۲ یکی از بزرگان می گوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداین^۳ نیست، که حق - تعالی - درازترین آیتی در قرآن فرو فرستاده است تا مال ما نگاه دارد تا ضایع نشود که اوام دهیم. و چگونه ممکن گردد که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا همه به دوزخ رویم. این یک علاج است حاصل کردن رجا را و سخت عظیم بی نهایت است، و هر کس بدین درجه نرسد.

۱- اعتبار، عبرت گرفتن. ۲- تا، حتی. ۳- مداین، وام دادن و وام گرفتن؛

آیت مداین، ← قرآن، ۲/۲۸۲.

سبب دوم تأمل است در آیات و اخبار رجا، که آن نیز از حد بیرون است. چنانکه در قرآن می گوید که هیچ کس از رحمت من نومید مباشید: لَا تَقْتُلُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ! و فویشتگان آمرزش شما می خواهند: وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ: ^۲ و دوزخ برای آن است تا کفار را در آنجا می دارند، اما شما را بدان برنجانند و بترسانند: ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ. ^۳ و رسول (ص) شب و روز هیچ از آمرزش خواستن امت نیاسودی تا این آیت فرود آمد: وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ. ^۴ و چون این آیت فرود آمد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى. ^۵ گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ بود. و چنین آیات بسیار است.

و اما اخبار آن است که رسول (ص) می گوید: «امت من مرحوم^۶ اند، عذاب ایشان در دنیا باشد: فتنه و زلزله. و چون روز قیامت آید به دست هر یکی کافری باز دهند و گویند: این فدای تو است از دوزخ!» و گفت: «تب از تپش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آن است.»

و انس می گوید: «رسول (ص) گفت: بار خدایا، حساب امت من به من کن تا کسی مساوی^۷ ایشان نبیند.» گفت: ایشان امتان تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیمترم، نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند، نه تو و نه دیگری.»

و رسول گفت (ص) که «حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما، اگر زنده باشم شریعت به شما می آموزم، و اگر مرده باشم اعمال شما بر

۱- (قرآن، ۵۳/۳۹). ۲- (قرآن، ۵/۴۲). ۳- (قرآن، ۱۶/۳۹)، این آن است که الله می ترساند به آن بندگان خویش را. ۴- (قرآن، ۶/۱۳)، و خداوند توبه آموزگاری خداوندی است مردمان را با آن ستم که ایشان بر خود می کنند. ۵- (قرآن، ۵/۹۳)، و می بخشد تو را خداوند تو تا خشنود شوی. ۶- مرحوم، آموزیده. ۷- مساوی، بدیها، کردارهای زشت.

من عرض کند: آنچه نیک بود حمد و شکر می کنم، و آنچه بد بود آمرزش می خواهم.»

و یک روز رسول (ص) گفت: «یا کریم العفو.» جبرئیل (ع) گفت: «دانی که معنی این چه بود؟ آن بود که زشتی عفو کند و به نیکویی بدل کند.»

و گفت (ص): «چون بنده گناه کند و استغفار کند، خدای-تعالی- گوید: ای فریشتگان، نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و داند که خداوندی دارد که وی را به گناه نگیرد و بیامزد، گواه گرفتم شما را که وی را بیامزیدم.»

و گفت (ص): «خدای-تعالی- می گوید: اگر بنده من گناه می کند به پری آسمان و زمین، چون استغفار می کند به من امید می دارد، وی را می آمرزم.» و گفت: اگر بنده به پری زمین گناه دارد من به پری زمین از برای وی رحمت دارم.»

و گفت: «فریشته گناه بر بنده ننویسد و تا شش ساعت بگذارد: اگر توبه و استغفار کند خود اصلاً ننویسد؛ و چون توبه نکند و استغفار کند و طاعتی بکند فریشته دست راست گوید آن دیگر را که این گناه از دیوان وی بیفکن تا من نیز یک حسنه بیفکنم به عوض آن. و هر حسنه به دد بود، نه وی را بماند.»

و گفت (ص): «چون بنده گناه کند بروی نویسند.» اعرابی گفت: «اگر توبه کند؟» گفت: «محو کنند.» گفت: «اگر با سر آن شود؟» گفت: «بنویسند.» گفت: «اگر توبه کند؟» گفت: «محو کنند.» گفت: «تا کی؟» گفت: «تا استغفار می کند. خدای-تعالی- را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد. و چون قصد نیکی کند فریشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند، و اگر بکند ده بنویسد، آنگاه زیادت می کند تا به هفتصد؛ و چون قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد، و امید عفو خدای-تعالی- بود.»

و مردی رسول (ص) را گفت: «من ماه رمضان روزه دارم و نماز پنجگانه به پای دارم، بدین نیفزایم، و زکات و حج بر من نیست که مال ندارم، روز قیامت با تو باشم؟» رسول (ص) بگمارید، گفت: «با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری: از غِلّ و حسد؛^۱ و زبان از دو چیز نگاه داری: غیبت و دروغ؛ و چشم از دو چیز نگاه داری: به نامحرم نگرستن، و به چشم حقارت به بندگان خدای - تعالی - نگرستن؛ با من به هم در بهشت آیی و بر این کف دست خویش تو را عزیز می دارم.»

و اعرابی رسول را گفت (ص): «یا رسول الله حساب خَلَق که کند فردا؟» گفت: «(حق - تعالی.)» گفت: «به خودی خود؟» گفت: «آری به خودی خود.» اعرابی بخندید. رسول (ص) گفت: «بخندیدی یا اعرابی!» گفت: «آری که کریم چون دست یابد عفو کند، و چون حساب کند مسامحت کند.» رسول گفت: «راست گفتی، که هیچ کریم نیست از خدای - تعالی - کریمتر.» پس گفت: «این اعرابی فقیه است.» پس رسول گفت: «خدای - تعالی - کعبه را شریف و بزرگ گردانیده است. و اگر یکی کعبه را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد، جرم وی بدان درجه نبود که به ولی از اولیای خدای - تعالی - استخفاف کند.» اعرابی گفت: «اولیای خدا کیان اند؟» گفت: «همه مؤمنان اولیای وی اند. نشنیدی این آیت: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.»^۲

و گفت: «(حق - تعالی - می گوید: خَلَق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند، نه تا من بر ایشان سود کنم.» و گفت: «خدای - تعالی - بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد.» و گفت: «هر که لا اله الا الله بگفت به اخلاص در بهشت شود؛ و هر که آخرترین کلمه وی این بود، آتش وی را نبیند؛ و هر که بی شرک بدان

۱- در «ترجمه احیا»: خیانت و حسد. (ربع منجیات، ص ۴۱۱). ۲- (قرآن، ۲/۲۵۷)، الله یار ایشان است که بگرویدند ایشان را بیرون می آرد از تاریکیها به روشنایی.

جهان شود، در آتش نشود.» و گفت (ص): «اگر شما گناه نکردید خدای-
 تعالی- خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کردندی تا ایشان را بیامرزدی، که
 وی غفور و رحیم است.» و گفت: «خدای- تعالی- بر بنده رحیمتر است از
 آنکه مادر مشفق بر فرزند.» و گفت (ص): «خدای- تعالی- چندان رحمت
 اظهار کند روز قیامت که هرگز بردل هیچ بنده نگذشته باشد، تا به جایی
 که ابلیس گردن بیفزارد به او امید رحمت.» و گفت (ص): «خدای- تعالی-
 را صد رحمت است: نود و نه بنهاده است تا روز قیامت و یک رحمت بیش
 اظهار نکرده است در این عالم، همه دلها بدان یک رحمت رحیم^۱ باشند، تا^۲
 رحمت مادر بر فرزند و رحمت ستور بر بچه، همه از آن یک رحمت است. و
 روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند، هر
 رحمتی چندانکه طبقات آسمان و زمین، و در آن روز هیچ کس هلاک نشود
 مگر آنکه در ازل هلاک بود.» و گفت (ص): «شفاعت خوبش باز نهاده ام
 اهل کبایر را از امت خویش، میندازد که برای مطیعان و پرهیزگاران است،
 بلکه برای آلودگان و مخلطان است.»

و سعد بن بلال گفت که «دو مرد از دوزخ بیرون آرند روز قیامت.
 خدای- تعالی- گوید: آنچه دیدید از فعل بد خویش دیدید که من ظلم نکنم
 بر بندگان خویش.» و بفرماید تا ایشان را با دوزخ برند. یکی از این هر دو
 بشتاب می رود با سلاسل و اغلال و دیگر بازپس می ایستد. بفرماید تا هر دو
 را باز آورند و از آنکه با شتاب می رفت پرسد که چرا چنین کردی؟ گوید:
 ترسیدم، از وبال نافرمانی آن دیدم که زهره نداشتم چون فرمان آمد توقف
 کنم. و دیگری گوید: گمان نیکویی بردم و امید می داشتم که چون از دوزخ
 باز آوری، باز نفرستی. پس هر دورا به بهشت فرستد.»

و رسول گفت (ص) که «منادی روز قیامت ندا کند: یا امت
 محمد، من حق خویش در کار شما کردم و حقوق شما نزدیک یکدیگر بماند،

در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید.» و گفت (ص): «یکی از امت من روز قیامت حاضر کنند بر سر همه خلائق و نود و نه سجل، چندانکه دیدار چشم بیفتد، همه گناهان ببیند. خدای - عزوجل - گوید: 'از این همه هیچ انکار می کنی و فرشتگان در نبشتن این هیچ ظلم کردند؟' گوید: 'نه یارب! گوید: 'هیچ عذر داری؟' گوید: 'نه یارب.' و دل بر دوزخ بنهد. حق گوید: 'تو را نزدیک ما حسنه ای هست و بر تو ظلم نکنیم؛ پس رقعہ بیاورند در وی نبشته: *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ*. پس بنده گوید: 'این رقعہ با این همه سجلات کجا کفایت بود؟' گوید: 'بر تو ظلم نکنند، آن همه سجلات در یک کفہ نهند و آن رقعہ در دیگر کفہ، و این رقعہ آن همه از جای برگردد و از همه گرانتر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای - تعالی - نیاید.' و گفت (ص) که «خدای - تعالی - روز قیامت فریشتگان را بفرماید که هر که در دل وی مثقال حبه ای^۱ خیر است از دوزخ بیرون آید. خلق بسیار بیرون آرند، پس گویند که هیچ کس از این قوم نماندند. گوید: آنکه در دل وی نیم مثقال خیر است بیرون آید. خلق از دوزخ بسیار بیرون آرند، آتش گوید: از این قوم هیچ نماندند. پس گوید: هر که در دل وی مقدار یک ذره از خیر است بیرون آید. خلق بسیار بیرون آرند و گویند هیچ کس نماد که وی یک ذره خیر داشته است. گوید: شفاعت فریشتگان و شفاعت پیامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید^۲ و اجابت کرده شد، نماند مگر رحمت ارحم الراحمین. یک قبضه^۳ از دوزخ فرا گیرد و خلقی از مؤمنان بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند به مقدار یک ذره، همه انگشت^۴ شده باشند سیاه، ایشان را در جویی افکند از جویهای بهشت که آن را نهر الحیاة خوانند، از آنجا بیرون آیند پاک و روشن، چنانکه سبزه از میان آب سیل بیرون آید، همچون مروارید روشن و مهره های درگردن که اهل بهشت همه ایشان را

۱- مثقال حبه ای، با اشاره به قرآن، ۴۷/۲۱، همسنگ یک دانه خردل.
 ۲- برسیدن، تمام شدن. ۳- یک قبضه، یک مشت. ۴- انگشت، زغال.

بشناهند و گویند که این همه آزاد کردگان حق-تعالی-اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند. پس گوید: در بهشت شوید و هر چه ببینید شما راست. گویند: بار خدایا ما را آن دادی که کسی را از بهشتیان ندادی. گوید: شما را نزدیک من از این بزرگتر است. گویند: بار خدایا از این بزرگتر چیست؟ گوید: رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم.» و این خبر در صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

و عمر و بن حزم گوید که سه روز رسول (ص) غایب می بود که جز به نماز فریضه بیرون نیامدی، چون روز چهارم بود بیرون آمد، گفت: «خدای-تعالی- مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تویی حساب پیامرمز و در بهشت کنم و من در این سه روز زیادت می خواستم، خدای-تعالی- بزرگوار و کریم یافتم، به هر یکی از این هفتاد هزار، هفتاد هزار دیگر به من داد. گفتم: 'بار خدایا امت من چندین باشند؟' گفت: 'این عدد تمام کنم از جمله اعراب.'»

روایت کرده‌اند که کودکی را در بعضی از غزوات^۱ اسیر گرفته بودند و در من یزید^۲ نهاده، در روزی گرم بغایت. زنی را از خیمه چشم بر آن کودک افتاد، بشتاب می دويد و اهل آن خیمه از پس وی می دویدند، تا کودک را بگرفت و به سینۀ خویش باز نهاد و خویشتن به ستان باز افکند^۳ تا گرما به کودک نرسد. وی گفت این پسر من است. مردمان چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها برداشتند از عظیمی شفقت او. پس رسول (ص) آنجا فرا رسید و قصه با وی بگفتند او شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان، و گفت: «عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن بر پسر؟» گفتند: «آری یا رسول الله.» گفت: «خدای-تعالی- بر همگان رحیمتر است که این زن بر پسر خویش.» پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بر شادی که مثل آن نبوده بود.

۱- در غزوه‌ای از غزوات. ۲- من یزید، مزایده، حراج. ۳- ستان، بر پشت خوابیده؛ نسخه بدل: و خویشتن را سایه بان وی کرد.